

نویسنده: کاترین وهریز

رودك شجاع

ترجمه: حضرت وهریز

تصویرگر: رسا وهریز

صفحه آرا: سیامک هروی



رودك شجاع

كاترين وهريز



نویسنده: کاترین وهریز

ترجمه: حضرت وهریز

تصویرگر: رسا وهریز

صفحه آرا: سیامک هروی

ناشر: گهواره

سال نشر: ۱۳۹۷

آدرس: کابل، افغانستان

www.gahwara.com

بنگاه نشر کمپاره
۱۳۹۷

مجموعه‌ی داستان‌های خارجی

۴/۸/۴۲



مجموعه‌ی داستان‌های خارجی

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره ۴/۸/۴۲

رودك شجاع

نویسنده: کاترین وهریز

ترجمه: حضرت وهریز

تصویرگر: رسا وهریز

صفحه‌آرا: سیامک هروی



کابل ۱۳۹۷

سخنی با بزرگ سالان

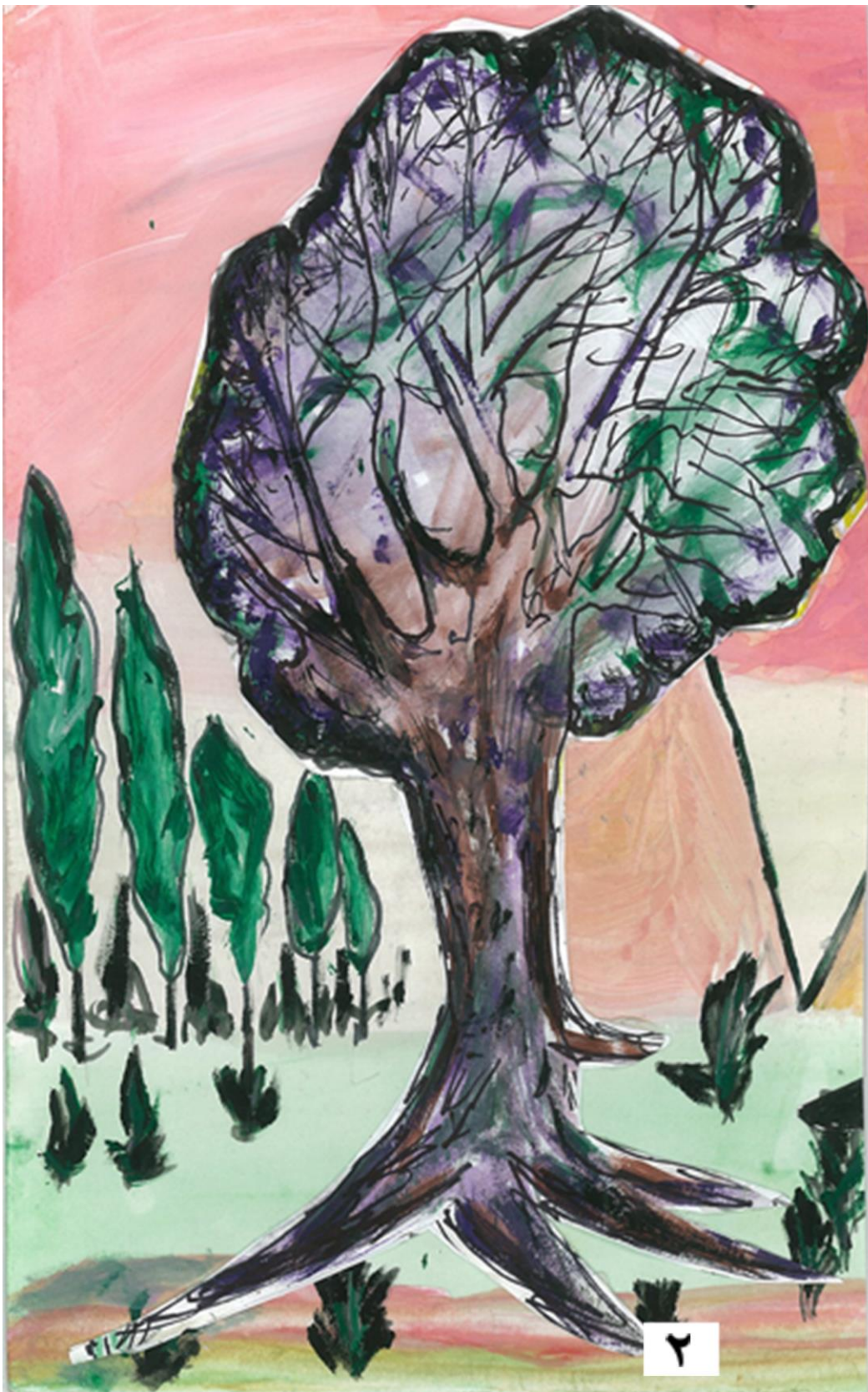
گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکاران گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبکی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاش گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادر میهن پایا و پویا نگهدارند.

آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره



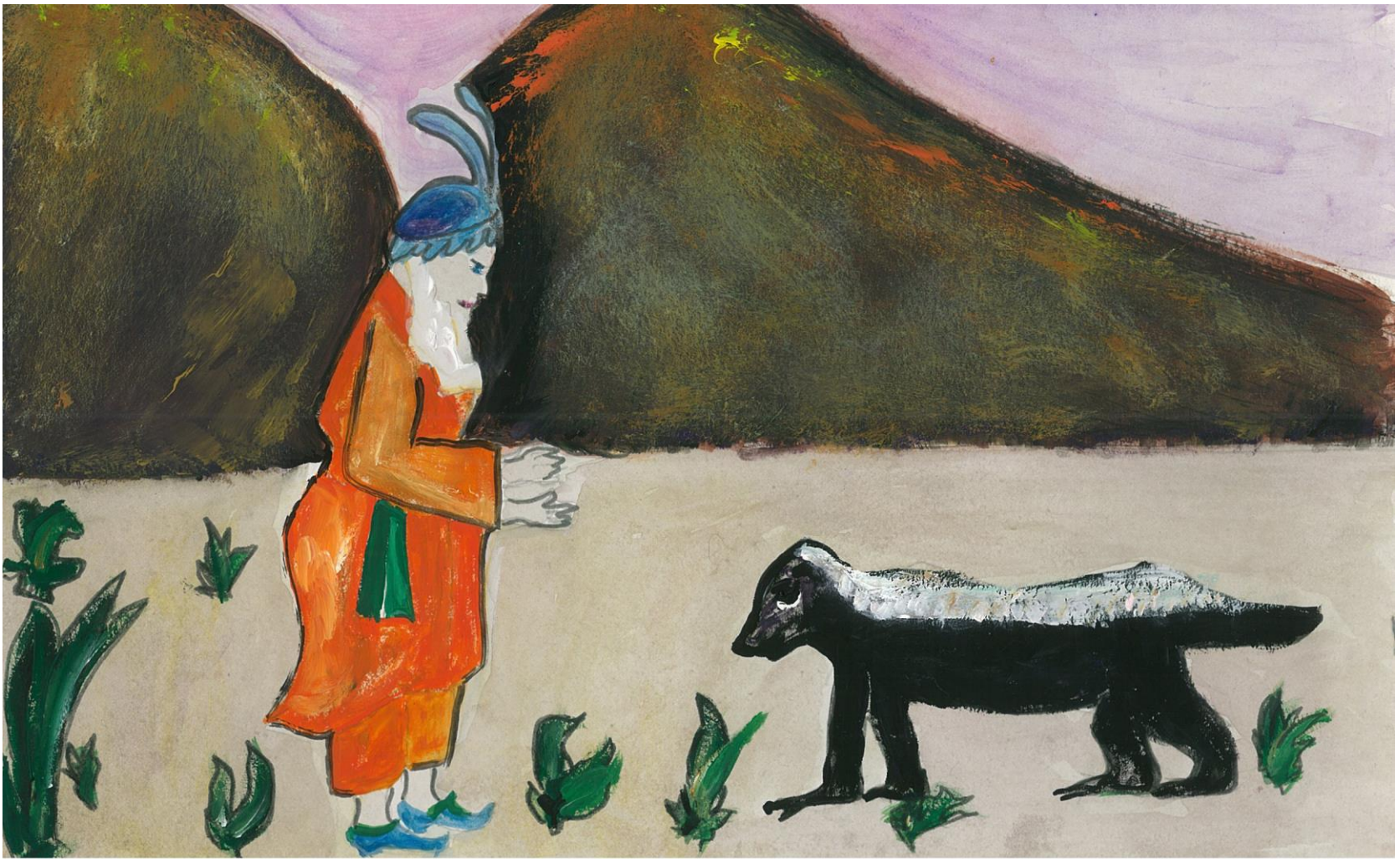
نام من رودک است. در زبان روسی و انگلیسی مرا «عسل خوار» می نامند. افغانستان، سرزمین من هم هست. در این جا همه مرا می شناسند. در گذشته ها، خیلی می ترسیدم. از هر چیزی می ترسیدم. به همین خاطر، موقع روبرو شدن با خطر، زمین را می کندم و آن جا پنهان می شدم. شاید به همین دلیل در افغانستان اکثر مردم مرا به نام «گورکاوک» می شناسند و نام اصلی ام را کمتر کسی می داند. من ناراحت نیستم از این که مرا گورکاوک یا گورکاوک می گویند. این هم یک نام است مثل هر نام دیگری. هرچند، هیچ کسی ندیده که من گوری را کنده باشم.



می‌خواهم برای شما قصه کنم، چه
اتفاقی افتاد که دیگر نترسیدم:
در آغاز، هر حیوانی را که می‌دیدم، از
من بزرگ‌تر بودند. مثلاً فیل، شتر،
اسب، خر، قوچ، شیر، پلنگ برفی،
خرس و خوک. همین که با آنها رو
برو می‌شدم، جثه‌ی آنها را با خود
مقایسه می‌کردم، از ترس می‌لرزیدم؛
فوری زمین را کنده و داخل آن پنهان
می‌شدم. ترس از حیوانات برایم چنان
عادت شده بود که حتی از پرنده‌ها هم
می‌ترسیدم. از «قاغ قاغ» زاغ، از
«شیهه» اسب، از شاخ‌های پر پیچ قوچ؛
از پلنگ برفی می‌ترسیدم که هر
موجودی را، مثل دیگ غذا می‌دید.



روزی با یک مار روبرو شدم. مار
کبرای درازی بود. از ترس می‌خواستم
مثل همیشه زمین را کنده و داخل آن
پنهان شوم تا او مرا نبیند و مرا با آن
دهان ترسناکش نخورد. البته این مار
قبل از قورت دادن طعمه دوست دارد
آن را نیش هم بزند و بعد قورت کند.
آن روز دستانم درد داشت و هیچ حال
مساعدی نداشتم. شاید عسلی که صبح
آن روز خورده بودم، خیلی پاک نبود
و به همین خاطر مریض شده بودم.
خلاصه، نتوانستم با دست‌هایم زمین را
کنده و داخل آن پنهان شوم. مجبور،
پشت سنگی پنهان شدم ولی از ترس
می‌لرزیدم. تصادف خوب، که انسانی
از راه می‌گذشت و مرا دید که می‌لرزم.



انسان به من گفت: رودک، چرا می لرزی؟
گفتم: ببین، آن جا مار کبرا دنبال طعمه است.
انسان با تعجب گفت: تو که طعمه‌ی مار نیستی، چرا می ترسی؟
انسان به من گفت: «رودک، چرا می لرزی؟»
گفتم: «ببین، آن جا مار کبرا دنبال طعمه است.»
انسان با تعجب گفت: «تو که طعمه‌ی مار نیستی، چرا می ترسی؟»
با ترس پاسخ دادم: «چون شنیده‌ام مار کبرا هر چیزی را می خورد. خیلی قدرتمند است!»
انسان به من خندید: «ترس تو بیهوده است. مگر تا هنوز نمی‌دانی تو خودت چقدر قدرتمند هستی؟»



به نظرم آمد که می‌خواهد مرا دلداری بدهد: «من؟ قدرتمند؟؟؟ شوخی می‌کنی!»

توان خندیدن هم را نداشتم ولی وقتی مهربانی آن انسان را دیدم، خندیدم. با خودم گفتم، اگر مار کبرا خواست مرا بخورد، حتماً این انسان مانع می‌شود. و ادامه دادم: «من قدرتمند نیستم. بین چقدر اندام کوچک دارم!»

انسان با لبخندی گفت:

«قدرت و توانایی به اندام کسی ربط ندارد. یک مگس یا یک موش با اندام کوچکش می‌تواند فیل را با آن بزرگی و قدرت از زندگی سیر کند. وقتی مگس و موش می‌توانند به فیل نزدیک شوند، تو چرا باید از مار یا هر چیز دیگر بترسی؟»
پرسیدم: «پس چه کار کنم؟»

انسان: «پنهان نشو! با خطر مقابله کن و به خود بگو: من نیرومندم! من از کسی نمی‌ترسم! تو پنجه‌ها و دندان‌های تیز داری، که می‌توانی زمین سخت را با آن حفر کنی پس این پنجه‌های تو می‌توانند هر خطری را از تو دفع کنند.»

انسان این را گفت، راهش را ادامه داد و رفت.

من هنوز شک داشتم که بتوانم با خطر مقابل شوم. آن روز خیلی فکر کردم در مورد این که چرا باید بترسم؟ اگر یک مگس یا موش می‌تواند از فیل نترسد، من هم از آن‌ها کم‌تر نیستم.



فردای آن روز شیری از روبرویم آمد. پاهایم سست شدند و از ترس می لرزیدم. ولی ترس را در چشمان خود ظاهر نساختم. با قدرت کامل به شیر چشم دوختم. شیر که به چشمانم با دقت می دید، فهمید از او نمی ترسم، به راهش ادامه داد و رفت.



روز بعد، باز هم مار کبرا را دیدم که از راه می گذشت. با دیدن من راهش را کج کرد و به طرفم آمد. من هم به چشم‌هایش نگاه کردم. مار به دور خودش حلقه زد و نیم قدش را بلند کرد. آماده شد که به من حمله کند. اما من نترسیدم. دیگر دست‌ها و پاهایم هم نمی‌لرزیدند. مار دانست که من نمی‌ترسم. دوباره با تمام قدش به زمین خزید و راهش را ادامه داد.

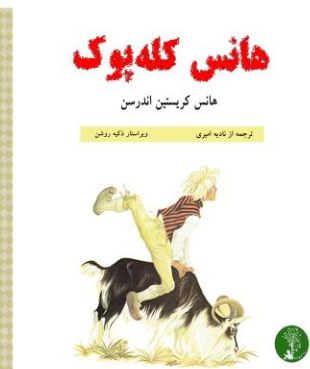
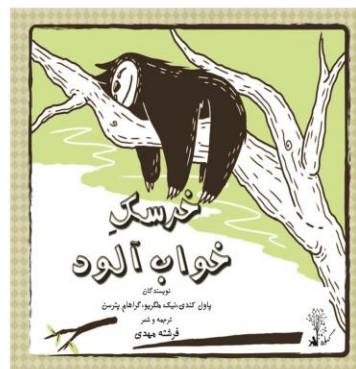
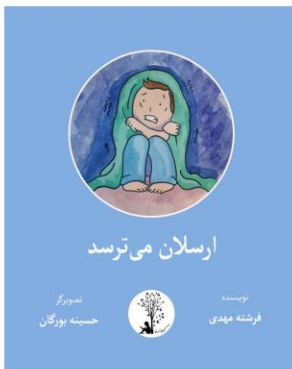
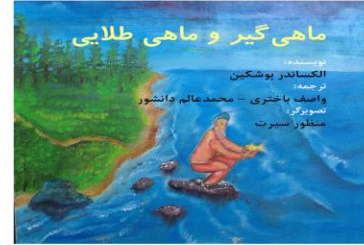
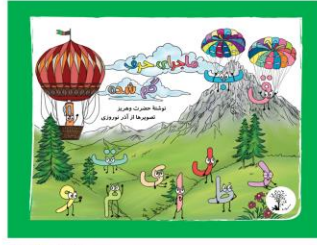
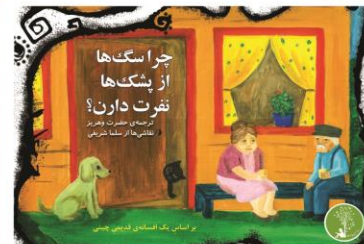
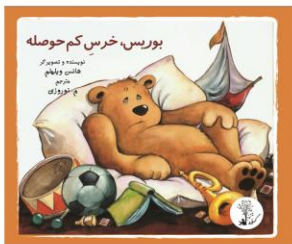
از آن روز به بعد من نترس‌ترین حیوان روی زمین هستم. حتی وقتی دو شیر یا سه پلنگ برفی با من روبرو شوند، نمی‌ترسم و آنها هم به من کاری ندارند.



راستی، یادم رفت از آن انسانی تشکر کنم که به من فهماند ترسم بی معناست. من هم می توانم
دلاور و شجاع باشم.

شما که متعلمین مکتب هستید، در کتاب های تاریخ تان جست و جو کنید. شاید آن انسان فرزانه
و شجاع را پیدا کنید. وقتی با او برخوردید، از طرف من تشکر کنید و بگویید که به من خیلی
کمک کرده است.

گهواره این کتاب‌ها را نیز برای کودکان افغانستان به نشر رسانده است:



گروه گهواره

هیات مدیره: ایمان راشیدی، حضرت وهریز، ذبیح مهدی، صبور صمیم، فرشته مهدی،

مهدی نایاب، منیر احمد، ندا فرحت، نوید صدیقی

سردبیر: حضرت وهریز